



دوفصلنامه علمی پژوهش‌های مابعدالطبیعی،
سال سوم، شماره ۵، بهار و تابستان ۱۴۰۱

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و سارتر^۱

نگار اظهاری جنکانلو،^۲ زینب السادات میرشمسی،^۳ منیره سید مظهری^۴

چکیده

عواطف به‌عنوان یکی از ساحات گرایش‌های نفسانی نقش مهمی در برانگیختگی رفتار آدمی دارند. ملاصدرا معتقد است انسان دارای ساختار بینش‌مندانه‌ای است که از اجزاء آن مرتبط با یکدیگر تشکیل شده و رو به سوی غایتی دارند. در عین حال غایات انسان به لحاظ اعمال جوانحی و جوارحی سنخیتی عمیق با عواطف دارند. اینکه عواطف چه ماهیت و چه پیوندی با اعمال انسان دارد، دو پرسش اصلی پژوهش پیش‌رو است. ملاصدرا با اثبات وجود عشق و اختیار، عواطف را عملی باطنی می‌داند که انسان را به جذب یا دفع امور و کنش‌های رفتاری متناسب با آن‌ها تحریک می‌کند. او عواطف را اموری اکتسابی می‌داند. از سوی دیگر سارتر به‌عنوان فیلسوف اگزیستانسیالیستی معتقد است عواطف و احساسات انفعال صرف نیستند، بلکه ساختار آگاهی انسان را تشکیل داده، هدف‌مند و معنا دارند. همه اعمال انسان اعم از آگاهانه یا غیر آگاهانه، متأثر از عواطف‌اند و شرط تحقق این عواطف نیز همان

۱. مقاله پژوهشی، تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۲/۲؛ تاریخ تایید علمی: ۱۴۰۰/۱۲/۱۷.

۲. دانشجوی دکتری رشته فلسفه و کلام اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.
(ezharinegar20@yahoo.com)

۳. استادیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران، (نویسنده مسئول).
(zsmirshamsi@gmail.com)

۴. دانشیار گروه فلسفه و کلام اسلامی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران.
(msayyidmazhari@yahoo.com)

عمل است. در عین حال عواطف همراه با باورمندی‌اند. مثلاً از رفتاری شاد می‌شویم، احساس سرزندگی می‌کنیم و به‌موجب این احساس کار خیری انجام می‌دهیم. از سوی دیگر ما در قبال این رفتار مسئولیت داریم؛ مسئولیت عواطف ما را دچار عشق، تنفر، و... می‌کند. زیرا ما هستیم که عواطف خویش را انتخاب می‌کنیم. در مقاله حاضر بر آنیم با روشی توصیفی - تحلیلی، با توجه به قرابت‌های دیدگاه ملاصدرا و سارتر در شناختی بودن عواطف، از یک‌سو تأثیر چشم‌گیر رویکرد این دو فیلسوف را، که تا حدودی در پژوهش‌های موجود کم‌رنگ واقع شده است، نشان دهیم و از سوی دیگر با مقایسه آراءشان، به وجه شباهت‌ها و تفاوت‌ها دست یابیم تا از قبل آن‌ها پاسخی قابل قبول به پرسش چستی نقش عواطف در کنش‌های رفتاری انسان دست یابیم.

کلید واژه‌ها: عواطف، کنش‌های رفتاری، عشق، مسئولیت، ملاصدرا، سارتر.

۱. مقدمه

عواطف بخش مهمی از حیات انسان را تشکیل می‌دهند، به گونه‌ای که فقدان آن امکان‌پذیر نیست؛ زیرا ساختار شخصیتی و هویتی، انقلابات اخلاقی و تعاملات اجتماعی در گرو پیچ-وخم تغییرات عاطفی و پیوند ناگسستنی آن با ساختار ادراکی و شناختی است (لطف آبادی، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۲۴-۲۳). در نظر بسیاری، عاطفه همان احساس مهر و محبت و نحوه بروزش تلقی می‌گردد، همچون زمانی که در توصیف شخص پرمحبت، می‌گوییم او انسان عاطفی است، یعنی آن را مرادف و از جنس عشق و احساسی لطیف می‌دانیم (یوسفوند، ۱۳۹۵، ص ۳۲). با دقت در رفتار انسان، متوجه می‌شویم که بندرت ممکن است بدون وجود عواطف، رفتاری از ما سربرزند. بنابراین احساسات و عواطف نه تنها از آن جهت که نتیجه عمل هستند، بلکه، از جهت اینکه عامل کنش‌های رفتاری نیز هستند، اهمیت دارند؛ زیرا انسان را به حرکت واداشته تا رفتار خاصی را اعمال نماید (شعاری نژاد، بی‌تا، ص ۴۳۸). بنابراین عواطف ما به‌عنوان یک فرایند فاصله میان دو چیز است؛ درک محرک و تحریک پاسخ

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظفری/ ۱۹۳

بدنی (Johnson, 2009, p 2). در نگاه فلسفی، انسان از نظر ادراک از طریق حواس با سایر جانداران وجه اشتراک دارد، اما در ادراک و کشف خود و جهان هستی، در جاذبه‌هایی که بر او احاطه دارد و در نهایت در انتخاب و تحت تأثیر قرار گرفتن او در اثر جاذبه‌ها، متفاوت است (مظفری، ۱۳۸۵، ص ۷-۹). خواسته‌های حیوانات مادی بوده و محدود به زمان و مکانی می‌شود که در آن قرار دارد. در حالی که در باب انسان این نوع ادراک، آگاهی و شناخت، فراتر از ظواهر می‌باشد. زیرا او موجودی کمال‌گرا و اخلاقی است که آرمان‌هایش به محدوده خاصی از زمان و مکان منحصر نیست (مظفری، ۱۳۸۵، ص ۷-۱۰). از طرف دیگر انسان گاهی بدون توجه به کسب سود یا دفع ضرر، متأثر از عواطف و به حکم انسانیت افعال و رفتاری را انجام می‌دهد و اخلاقی حکم می‌کند (مظفری، ۱۳۶۹، ص ۲۵۷-۲۵۴). براساس این نوع نگاه هستی‌شناسانه فلاسفه به عواطف، که آن را سومین گرایش نفسانی و باطنی در کنار غرائز و فطریات می‌دانند (میرهادی، ۱۳۹۸، ص ۲)، ما بر آن شدیم تا با تطبیق و بررسی آراء ملاصدرا، بانی حکمت متعالیه و سارتر فیلسوف اگزیستانسیالیستی، درباره نسبت میان بعد عاطفی با کنش‌های رفتاری انسان، به این پرسش پاسخ دهیم که آیا تمامی اعمال آدمی اعم از جوارحی باشند یا جوانحی، متأثر از عواطف هستند یا نه؟

۲. نسبت ادراکات با عواطف و اعمال از نظر ملاصدرا

انسان مختار و با اراده در پروسه حیاتش صاحب تفکرات، اندیشه‌ها و رفتارهایی است که با سیستم ادراکی او مرتبط است. به‌طور مثال تصور کنید اگر انسان فاقد قوای ادراکی بود نسبت به رخداد‌های پیرامونش هیچ‌گونه بینش و کنشی نداشت. بنابراین او باید در ارتباط با همه امور، اعم از عینی و ذهنی و همچنین اعمال کنش‌های رفتاری، علم یا بینش لازم را داشته باشد. این امر مستلزم آن است که دارای قوا و حواسی باشد تا به‌واسطه آنها بینشی نسبت به موجودات و اشیای محیط بدست آورد (سجادی، ۱۳۷۹، ص ۶۳). لذا در این فرایند ابتدا لازم است بدانیم که ادراک و مدرک همه ادراکات و افعال چیست و چه نقشی در

تحقق حالات عاطفی دارد؟ در گام نخست می‌توانیم با این نگاه صدرالحکماء در باب چیستی ادراک آغاز کنیم. از نظر ملاصدرا ادراک یعنی دستیابی مدرک به چیزی یا امری که شایسته و مطلوبش است، یعنی در حقیقت ادراک، همان عمل نفس و شأن او می‌باشد (شیرازی، ۱۳۸۳، ص ۳۵۶). به عبارت دیگر برای تحقق ادراک لازم است وجود مجرد مدرک برای جوهر مدرک حاصل شود (شیرازی، ۱۹۸۱، ص ۲۹۰). ایشان در واقع معتقدند که، ادراک محصول تجرید صورت از ماده نیست، بلکه هر ادراکی با اتحاد میان مدرک و مدرک بدست می‌آید، یعنی اتحاد حاس با محسوس، متوهم با متوهم، متخیل با متخیل و عاقل با معقول. به عبارت دیگر، هر ادراکی به شکلی از وجود حاصل می‌شود و وجود همراه با اتحاد در ماهیت، به وجود دیگر تبدیل می‌گردد و نفس با حرکت جوهری خویش در هر گامی، به فعلیت می‌رسد و با صور مختلف متحد می‌شود (شجاری و علیزاده، ۱۳۹۱، ص ۲۰). بنابراین ایشان ادراک را نوعی وصول دانسته و معتقد است آدمی به وسیله همین ادراک و شناخت حاصله دست به انجام عمل یا رفتاری می‌زند (سجادی، ۱۳۷۹، ص ۶۳). در گام دوم اما ملاصدرا در یک دسته‌بندی ادراکات را به سه دسته کلی منقسم می‌کند:

۱. اولین مرتبه، ادراکات حسی است. وی معتقد است که، احساس یعنی ادراک شی موجود در ماده حاضر نزد قوه مدرکه نفسانی، همراه با شکل مخصوصش که چیزی جدای از آن نیست، و فعل احساس همان صورت شی است نه نفس خود شی (شیرازی، ۱۳۹۲، ص ۱۰۸۳؛ ۱۳۶۸، ص ۳۶۰).

۲. ادراک خیالی همان ادراک شیء محسوس با هیأت موجود در احساس است. زیرا هر چه که احساس می‌شود خیال نیز آن را درک می‌نماید با این تفاوت که، در ادراک خیالی آن ماده هم می‌تواند حضور داشته باشد و هم نباشد (سجادی، ۱۳۷۹، ص ۶۴). لذا تا وقتی که آدمی در این مرتبه از ادراک است، هنوز حیوانی فاقد شعور و ناقص است که نهایت کارش این است که از چیزی که آزارش داده، بگریزد (شیرازی، ۱۳۸۳، ص ۴۶۷).

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظہری/۱۹۵

۳. ادراک عقلی، که ادراک شیء به لحاظ ماهیتش است (شیرازی، ۱۳۹۲، ص ۱۰۸۳)؛ یعنی شیء همان‌طور که در نفس الامر موجود است، درک می‌شود؛ ادراک اشیا توسط عقل، بدون خطا است (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۲۸۳). ملاصدرا ادراکات وهمی یا قوه واهمه را گویی همان عقل دانسته، لذا بر این اساس ادراکات را بطور کلی سه دسته می‌داند (شیرازی، ۱۳۹۲، ص ۱۰۸۴).

مطابق با این دسته‌بندی از ادراکات، از آنجایی که عطف توجه ما ادراکات انسانی است، می‌توانیم بگوییم نفس ناطقه مدرکه، مرکب از عنصر ادراک و عمل است. از سوی دیگر می‌دانیم صدور دو چیز ذاتاً مختلف، از امری واحد تنها به شرطی ممکن است که علت دو جهت داشته باشد. بنابراین از این جهت قوای آدمی دو دسته است: موکل اعمال بدنی و موکل ادراکاتش. از آنجایی که مراد از علاقه نفس به بدن، به کمال رسیدن نفس بوسیله قوه نظری است، لذا عمل، که مقصود ثانی و بالعرض است، بر سه قسم است: الف) نباتی، ب) حیوانی، و ج) انسانی. بر این مبنا ادراکات هم تقسیم می‌گردد به ادراک جزئیات، که شأن قوای حیوانی بوده، و دوم ادراک کلیات، که خاصه نفس آدمی است (دری، ۱۳۳۰، ص ۳۷). ملاصدرا در تفسیر القرآن الکریم بیان می‌کند؛ تمامی این موجودات مدرک، که دارای این قوا هستند، در واقع خواهان منفعت و دفع و ترک مضرت هستند (شیرازی، ۱۳۶۶، ج ۷، ص ۲۴۲). حال این قوا در نفس نباتی همان جذب و دفع، در نفس حیوانی تحت عنوان میل و نفرت و در باب نفس موجود انسان تحت عنوان اراده‌اند (شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۷، ص ۱۳۴). لذا براساس این توضیحات پرسش این است که آیا برای ظهور کنش‌های رفتاری، صرف ادراک و شناخت قوا، موقعیات و شرایط کفایت می‌کند؟ پاسخ منفی است. زیرا در کنار بینش و ادراک، گرایش‌ها هم که شامل عواطف، غرایز و فطرت هستند، به‌عنوان اهرم تحریکی تأثیرگذارند. چنانچه ملاصدرا می‌گوید اگر گرایش‌ها و شوق در کار نبود، آدمی غرضی نمی‌دید تا به دنبالش باشد؛ در نتیجه حرکتی ایجاد نمی‌شد و ادراک بی‌فایده باقی

می‌ماند (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۳۵۲، ۴۰۶). بنابراین انسان به لحاظ فطری، دارای گرایشاتی همچون خوبی‌ها و کمال است. زیرا در دنیای آدمی همیشه در کنار دنیای عینی و کنش‌های آگاهانه یا ناآگاهانه وابسته به آن، دنیایی ذهنی وجود دارد. لذا برخی کنش‌های رفتاری حاصل افکار، احساسات و عواطف است. این کنش‌ها در پس ساحت نفسانی و روحانی انسان همراه با تمامی احوالاتش با انگیزه‌های آدمی بی‌ربط نیستند (Murphy, 2008, p 3). در اینجا است که می‌توانیم شاهکار صدرالحکماء را در باب ساحت بینش ببینیم. او ادراک را با وجود پیوند داده و معتقد است «بازگشت علم و ادراک به گونه‌ای از وجود مجرد است که برای جوهر درک کننده یا نزد آن حاصل می‌گردد» (شیرازی، ۱۴۱۲، ج ۱، ص ۲۹۰). همچنین هرچقدر وجود خارجی قوی‌تر باشد، ادراک و دریافتش قوی‌تر خواهد بود؛ پس کامل‌ترین درجه وجودی به یک معنا همان کامل‌ترین درجه ادراک است (رفیعی، ۱۳۹۴، ص ۱۰۰).

با توجه به مطالب مطرح شده و درک درست از بینش، کنش و گرایش می‌توان گفت که اولاً؛ آدمی دو مؤلفه اساسی دارد؛ یکی سیستم ادراکی، که در آن علم و شناخت مداخله می‌نماید و دیگری مؤلفه اراده که میل و انگیزش و رغبت به سمت چیزی خواه مطلوب و خواه نامطلوب، دخیل است. ثانیاً همین دو امر زمینه را برای بروز تمام کنش‌های رفتاری (جلالی، ۱۳۸۰، ص ۴۵)، اعم از کنش‌های مربوط به محسوسات که نوعی کنش ظاهری هستند و کنش‌های باطنی که برآمده از پراتیک عاطفی و باورهای انسان هستند، فراهم می‌کنند. کنش‌های باطنی‌ای که منجر به صدور کنش‌های رفتاری می‌شوند قابلیت صدور احکام ارزشی و اخلاقی را دارند. در حقیقت به عقیده ملاصدرا هر موجود مدرکی، خواه کامل باشد و یا ناقص، با اراده و یا بی‌اراده، سرشار از گرایشاتی همچون عاطفه و عشقی جبلی و شوقی غریزی و حرکتی ذاتی است تا مطلوب حاصل آید. زیرا خداوند در وجود تمامی موجودات گرایشاتی از جمله عشق و عواطف را به‌عنوان اهرم انگیزه و شوق قرار

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظہری/ ۱۹۷

داده تا بدان وسیله در جهت نیل به مطلوب یا دوری از نامطلوب حرکت نمایند و فعل و رفتاری درخور خیر اخلاقی و سعادت بروز دهند (شیرازی، ۱۳۷۱، ص ۱۲۰). بنابراین مطابق دیدگاه ایشان در بحث و تحلیل قوه شوقیه موجود مدرک، هر موجود مدرکی که ادراکش کامل تر باشد، عشق و شوقش بیشتر خواهد بود (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۸۰) و در نتیجه همین امر نمایان گر این است که، عواطف متأثر از قوای ادراکی (حواس، خیال و عقل)، هستند، بدین نحو که، در فرآیند تحقق کنش‌های رفتاری، اعمال انسان مسبوق به ادراک است، اراده مسبوق به شوق و شوق نیز مسبوق به ادراک است (شه‌گلی، ۱۳۹۸، ص ۲۳۹).

← قوای مدرکه ← قوه شوقیه ← اراده = قوه عامله عمل

۲،۱. استدلال ملاصدرا بر ساحت عواطف با تکیه بر مساوقت عشق و وجود

در بحث گرایش‌های نفسانی از جمله عواطف آدمی به عنوان رابط میان دو بعد جسمانی و نفسانی، صدرالدین شیرازی معتقد به وجود عشق و عواطف در نفوس حیوانی و انسانی شده است (یزدانی و همکاران، ۱۳۹۲، ص ۳۲). حکمای الهی بر این رأی هستند که عشق و شوق در کنه وجود همه موجودات سریان دارد؛ بدان معنا که هرچه وجودی قوی تر باشد، عشق و شعورش به حق تعالی هم قوی تر و هرچه وجودی ضعیف تر باشد، برعکس (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۲۵۷). البته ناگفته نماند که در موجودات طبیعی جهان مادی، عشق و شوق هر دو موجودند، اما آنچه که مختص افلاک و اجسام است همان شوق است (سجادی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۲). در تمایز عشق و شوق باید گفت، شوق آدمی را بر انجام عمل برمی‌انگیزد. در حقیقت میل به وصول چیزی به خاطر فقدان آن چیز است و فقدان، مستلزم رنج است (شیرازی، ۱۳۸۳، ص ۳۰۱ - ۲۲۸). ملاصدرا همچنین معتقد است در تمامی موجودات عالم اهرم عشق موجود است و هر موجودی دارای کمالی ویژه و عشقی عقلی، طبیعی یا حیوانی است که فقدان آن منجر به حرکت شوق طبیعی یا ارادی می‌شود تا آن کمال مفقود حاصل گردد،

لذا این عشق و شوق رحمتی از حضرت حق است تا به کمک آن کمالات مفقوده حاصل گردد (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۲۹۰ - ۱۳۸۴، ج ۳، ص ۲۷۶؛ سجادی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۱).

با توجه به ساحت گرایش‌های عاطفی و عشق در موجودات، ملاصدرا معتقد است موجودات مجرد عقلی، عشقی مجرد از شوق دارند که سایر موجودات به دلیل نقص و آمیختگی با قوه و استعداد، محروم از آن هستند و صرفاً دارای عشق و شوق ارادی و یا طبیعی بر حسب درجات وجودشان هستند که به واسطه آن، حرکتی متناسب با میل طبیعی یا نفسانی جهت نیل به کمال انجام می‌دهند (سجادی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۱؛ شیرازی، ۱۳۶۸، ج ۷، ص ۱۴۸). از آنجا که وی حرکت را مهم‌ترین نتیجه شوق و عشق می‌داند، محرک را محرکی می‌داند که حرکت برای او می‌باشد، همچون حرکت عاشق به جهت معشوقش و یا محرکی که حرکت از او می‌باشد (متقی، ۱۳۹۷، ص ۱۳۵). بر این اساس عشق به معشوق و مطلوب، محرک و ملاک وصول به آن است (شیرازی، ۱۳۸۰، ص ۲۷۸)، زیرا انسان در روند تحقق مطلوب، عواطف گوناگونی همچون عشق، تنفر، ترس و نظیر این‌ها را تجربه کرده و تمام قوایش اعم از قوای ذهنی و جسمی را آماده می‌کند، تا راه وصول هموار گردد. ملاصدرا همچنین با قرار دادن ملکات نفسانی در زمره عواطف بالقوه، عواطف را محرکی می‌داند که در جذب و دفع امور، باعث تحریک انسان می‌شود. بر این اساس از آنجا که عواطف، انگیزه حرکت را در ما ایجاد می‌کند، علت غایی حرکت (منظور عشق حیوانی است که قوه باعته نامیده) و فعل نیز تلقی می‌گردد. از سوی دیگر از آنجا که اراده‌ها و قوای پراکنده بسیار وجود دارد، عواطف نقش یکپارچه کردن و اتحاد آن‌ها را ایفا می‌کنند. به این ترتیب اولاً هنگامی که انسان مشغول عاطفه‌ورزی است به نوعی در حال انجام یک عمل و عامل آن است. دوماً در عین عامل بودن، از آن نیز متأثر است، چرا که بالفعل و بالقوه بودن یا عامل و معلول بودن، همگی در نفس وجود دارند (میرهادی، ۱۳۹۸، ص ۸) و در نهایت چون عشق و شوق به عنوان یکی از عواطف، محرک و انگیزه حرکت نفس به سوی کمال مفقود و انجام فعل یا عمل

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظهری/۱۹۹

است، بنابراین عشق را به‌عنوان یک عاطفه در انسان، به تبع وجود، عین وجود در نظر گرفته (شیرازی، ۱۳۷۸، ص ۳۱۸؛ ۱۳۶۰، ص ۳۸؛ ۱۳۶۸، ج ۷، ص ۱۵۰) و بواسطه مساوقت وجود با خیر به اثبات عاطفه‌ای به‌نام عشق و شوق در هر موجودی می‌پردازد (شانظری، ۱۳۹۳، ص ۷۳).

۳. نسبت آگاهی و عواطف از نظر سارتر

ژان پل سارتر با تجزیه و تحلیل روان‌شناسی پدیدارشناختی در کتاب *احساسات و عواطف*، احساسات انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد. این فیلسوف اگزیستانسیالیستی سعی دارد تا نقش عواطف را در روان انسان مورد بررسی قرار دهد. لذا با تجزیه و تحلیل عواطفی همچون ترس، عشق، شهوت، ناراحتی و مالیخولیا آغاز می‌نماید و ادعا می‌کند که انسان‌ها از همان سنین اولیه شروع به توسعه توانایی‌های عاطفی کرده و این فرآیند به آن‌ها کمک می‌کند تا نام‌ها و ویژگی عواطف و احساسات‌شان را در مراحل بعدی زندگی تشخیص داده و درک کنند (Sartre, 2000, p 1). وی معتقد است عواطف و احساسات جنبه‌ای اساسی از واقعیت انسانی هستند که در ساختار سازمان یافته و هدف‌مندی قرار گرفته‌اند که این ساختار هدف-مند را به‌عنوان "غایت" عواطف یاد می‌نماید، چراکه احساسات در هدایت جنبه‌های دشوار نقش هدف‌مندی ایفا می‌کنند. سارتر استدلال می‌کند که شیوه‌ای که ما به‌طور آگاهانه احساسات و عواطف را تجربه می‌کنیم، نقش اساسی در درک و بروز رفتار دارد. به اعتقاد ایشان مؤلفه‌هایی روانشناختی در عواطف وجود دارد که آن را حالت آگاهی یا آگاهی آگاهانه ما از یک احساس می‌نامد (Vanello (a), 2019, p 4)، یعنی ایشان عواطف و احساسات را یک انتخاب برای آگاهی و حالت رفتاری جادویی می‌داند. برای مثال مردی را شرح می‌دهد که در بحث فلسفی به دام حریفش افتاده است و برای فرار از ادامه بحث عصبانی می‌شود و شرایط را طوری تغییر می‌دهد تا بحث همانجا تمام شود. این آگاهی عامدانه از احساس عصبانیت به‌عنوان یک کنش روانی در واقع بیانگر میزان تأثیرگذاری

عواطف است. یعنی شخص توانسته است از این طریق ارتباطش با جهان را تغییر بدهد اما خودش را نه! (Barnes, 1973, p 111). در حقیقت از نظر سارتر آگاهی همان واقعیت خودجوش است (Caws, 1979, p 52)، و عواطف ما واکنش‌هایی نسبت به صحنه‌هایی است که ما تصور می‌کنیم و بعد به صورت خیالی از آنها آگاه می‌شویم (Sartre, 1940, p 21). پس در این فرآیند، آگاهی همان قوه‌ای است که با کمکش به چگونگی بودن یا نبودن اشیاء پی می‌بریم و همین امر مقدمه‌ای می‌شود تا ما نسبت به این امور احساس تمایل یا عدم تمایل داشته باشیم (امیری، ۱۳۸۶، ص ۳۰۳). در واقع آگاهی همواره ناظر به متعلق است. از سوی دیگر، احساسات و عواطف ما دارای غایات ویژه‌ای هستند. آن‌ها راهی برای فراتر رفتن، در میان دیگران، به ما نشان می‌دهند. مثلاً نفرت، نفرت از کسی است و عشق، عشق به کسی است (Sartre, 1940, p 103). به عبارت دیگر حوزه‌ای که در آن آدمی با عواطف و احساساتش روبرو می‌شود، حوزه‌ای است که توسط آگاهی و جهان به‌طور مشترک تعریف شده است؛ زیرا آگاهی واقعیت انسان است و جهان واقعیت آن (Caws, 1979, p 52). حال سارتر از این طریق نسبت میان عمل و آگاهی را هم تبیین می‌نماید؛ بدین صورت که، اولاً ما از طریق بدن قادریم در جهان باشیم، از جهان آگاه باشیم و بر اساس جهان عمل کنیم (Kamber, 2000, p 23). در این تفسیر سارتر اقدام و عمل را به‌عنوان نوعی آگاهی از چیزی و تصاحب آن می‌داند (Cumming, 1985, p 55). دوم اینکه از آنجایی که وی آگاهی را همان نیستی می‌داند، معتقد است چیزی تحت عنوان زندگی درونی وجود ندارد، پس هرآنچه که هست بیرون از آگاهی است. لذا در این تفسیر آگاهی چیزی جز عمل کردن نیست که عواطف را نیز دربرمی‌گیرد (امیری، ۱۳۸۶، ص ۳۰۳). بدین معنا عواطف شیوه‌ای از عمل است. روشی جادویی است که می‌توانیم روی خودمان عمل کنیم و این عمل ما بر خودمان به‌عنوان تغییر جهان در نظر گرفته شده است. پس مادامی که

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظهری/ ۲۰۱

شرایط تحقق عمل فراهم نگردد، آگاهی از عالم نیز محقق نمی‌گردد (Fell.II, 1965, p 32).

باید توجه داشت که آگاهی به‌صورت علی مستقل از جهان باقی می‌ماند. برای مثال واقعه‌ای در گذشته اتفاق افتاده است، آنچه در گذشته رخ داده چه جسمی و چه روحی، نمی‌تواند به‌طور علی انتخاب فعلی من را تعیین کند تا عملی رخ دهد، زیرا من از آن گذشته با شکافی جدا می‌شوم که علیت نقشی در آن ندارد. بنابراین من واقعاً می‌توانم در مورد هر عمل و اقدام آگاهانه‌ای که تا به حال انجام داده‌ام بگویم "در غیر این صورت می‌توانستم انجام دهم" حتی اگر همه چیز دقیقاً یکسان باشد (Kamber, 2000, p 23). بنابراین اگر آگاهی (غریزی یا پیش‌بازتابانه) انسان با عمل نسبتی نداشته باشد، وجود خارجی نخواهد داشت. همین رابطه میان عمل و آگاهی بیانگر وجود نوعی انگیزه برای عمل است (امیری، ۱۳۸۶، ص ۳۰۳)، یعنی خود عمل به‌عنوان یک عنصر اساسی هدف آگاهی است. برای مثال هنگامی که فروشنده می‌داند که در زمینه فروش موثر عمل می‌کند، آنگاه انگیزه در او ایجاد می‌شود و برای تلاش‌های بیشتر تحریک می‌گردد (Barnes, 1973, p 58). لذا عمل و رفتار یکی از راه‌های شناخت انسان است. و لازم است علاوه بر آگاهی درونی، به نوعی آگاهی بیرونی نیز دست یابیم (رحمتی، ۱۳۷۶، ص ۵۴). لازم به ذکر است که سارتر برای آگاهی دو جنبه در نظر می‌گیرد؛ یکی جنبه آگاهانه و دیگری غیرآگاهانه و آگاهی ما نسبت به انگیزه عمل را، وظیفه جنبه اولیه آگاهی، یعنی آگاهی آگاهانه می‌داند. در حقیقت از نظر سارتر باز نمود عاطفی و ارزش‌ها که منجر به انگیزه برای انجام عمل بر اساس ساختار آگاهی می‌شود تا حدی با انتخاب و تعهد آدمی مرتبط است. یعنی مجموعه عواطف، احساسات، خواسته‌ها و اشتیاق ما را به انجام یک عمل خاص ترغیب می‌کند، باور به آن را شکل می‌دهد و در نهایت منجر به عمل می‌گردد. پس این محرک‌ها واقعیاتی ذهنی و ویژگی‌های عینی موقعیتی هستند

که انسان آن‌ها را به‌عنوان اهرمی با یک روش خاصی بکار می‌گیرد (Vanello (b), 2019, p 13).

۳.۱. استدلال سارتر بر ساختار گرایشات عاطفی و نسبت آن با اعمال

سارتر در تحلیل‌های خود از آگاهی، از آگاهی‌های در سطح انسان نظیر آگاهی از عواطف سخن می‌گوید (عزیزی، ۱۳۹۲، ص ۵۶) و در سال ۱۹۳۹ کار اصلی‌اش در این خصوص را با طرح نظریه عواطف آغاز می‌کند (Wielobob & Bramciow, 2015, p 66). وی برخلاف اکثر روان‌شناسان که معتقد هستند، آگاهی از عواطف و احساسات یک آگاهی بازتابنده است، یعنی عواطف و احساسات به‌عنوان نخستین صورت و حالتی از واقعیت آگاهی و هوشیاری در وجود روانی ما ظاهر می‌شود، بر این باور است که آگاهی از عواطف و احساسات، بازتابی نیست بلکه صرفاً در حالت غیرموقعیتی می‌تواند از خود آگاه باشد، در نتیجه می‌گوید در ابتدا آگاهی عاطفی ما، آگاهی از جهان است (Sartre, 1948, p 50). به عبارتی انسان با تمام حالات و کیفیات برای جهان به‌وجود آمده و جهان هم برای انسان تکوین یافته (سارتر، بی‌تا، ص ۲۰)، بدین معنا که بخش‌های عاطفی، در وهله اول راه‌هایی هستند که ما از طریق آن‌ها جهان را درک می‌کنیم، و در طول چنین درکی تنها به‌طور غیرمنطقی از خود آگاه می‌شویم. در واقع به اعتقاد سارتر، نه خود و نه خود آگاهی هدف موضعی آگاهی عاطفی فرد نیستند (Sartre, 1943, p 435)؛ یعنی این‌گونه نیست که صرفاً بگوییم نسبت به داشتن احساسات و عواطف خویش آگاهیم، بلکه بهتر است بگوییم که عواطف ما شیوه آگاهی از جهان هستند (Caws, 1979, p 58). به عبارتی این آگاهی عاطفی، جهان واقعی را به‌عنوان هدف خود مطرح می‌کند و با تغییر ارتباطش با جهان، جهان را متحول می‌کند، به‌گونه‌ای که گویی جهان توسط قوانین جادو اداره می‌گردد. لذا سارتر عواطف را یک رفتار جادویی می‌داند که از بدن به‌عنوان ابزاری برای تحریک خود استفاده می‌کند و همین بدن که توسط آگاهی هدایت می‌شود، روابط خود را با جهان تغییر می‌دهد تا جهان ویژگی‌های خود را تغییر دهد (Barnes, 1974, p 112). در این فرآیند، انسان

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظفری/ ۲۰۳

مشتاق و نیازمند چیزی است که فاقد آن است. لذا این تمایل و اشتیاق، انسان را به انجام عمل و حرکت به سوی وجود و امر مطلوب وا می‌دارد (عزیزی، ۱۳۹۲، ص ۵۹). نیازمندی‌ها و اعمالی که انسان در راستای رفع آن‌ها انجام می‌دهد، از ذهنیت او خارج نیست. زیرا آن‌ها به‌عنوان ویژگی‌های جهان، یا بهتر بگوییم به‌عنوان ویژگی‌های تعامل ما با جهان ظاهر می‌شوند (Caws, 1979, p 58). در حقیقت عواطف و احساسات به اعتقاد سارتر زمانی ارزشمند هستند که عملی محقق گردد. برای مثال فردی را در نظر بگیرید که می‌گوید به فلان دوستش به قدری علاقه‌مند است که حاضر است فلان مقدار پول را برایش خرج نماید. ادعای علاقه‌مندی فرد هنگامی ارزشمند تلقی می‌گردد که به‌راستی فرد علاقه‌مند به دیگری فلان مقدار پول را خرج کند (سارتر، ۱۳۶۱، صص ۴۰ و ۵۱). در این مثال یا در مثال احساس عصبانیت برای اتمام بحث با حریف، تغییر حالتی که رخ می‌دهد در حقیقت همان چیزی است که ما آن را به‌عنوان یک عاطفه یا احساس تشخیص می‌دهیم. لذا احساسات و عواطف ما به یک معنا همان "دگرگونی جهان" است. در چنین پروسه عاطفی این بدن است که توسط آگاهی هدایت می‌گردد و رابطه خود را با جهان تغییر می‌دهد تا جهان کیفیت خود را تغییر دهد (Caws, 1979, p 58). در نتیجه به عقیده ایشان هنگامی که فرد دست به انتخاب می‌زند تا عملی همچون خرج کردن پول برای دوستش را انجام دهد، در واقع تحت تاثیر تصمیم‌های خود انگیزش همچون تمایلات، عواطف و اشتیاق بدان قرار گرفته است (سارتر، ۱۳۸۶، ص ۱۹).

۴. مقایسه و نتیجه‌گیری بر اساس وجوه اشتراک و افتراق

همان‌گونه که گوهر وجود آدمی با ادراک گره خورده، گرایشات عاطفی نیز در وجود آدمی نقش مهمی را جهت ابراز تک تک اعمال و رفتار آدمی، که هر یک جنبه‌ای ارزش-مدارانه و حکمی اخلاقی را به خود اختصاص می‌دهند، ایفا می‌نماید. این که چگونه گرایشات به کنش‌های رفتاری دارای پیامد اخلاقی منجر می‌گردد، موضوع اصلی مورد

بحث در این مقاله است. در این راستا با بررسی مولفه عاطفی و تاثیر آن در کنش‌های رفتاری انسان از دیدگاه ملاصدرا و سارتر فیلسوف حوزه اگزیستانسیالیسم، تلاش می‌شود با مشخص نمودن وجوه اشتراک و افتراق دو دیدگاه به این سوال پاسخ داده شود. نقاط اشتراک و افتراق فهرست وار به شرح زیر است.

۴،۱. وجوه اشتراک

۴،۱،۱. پیوند عواطف با ادراک و آگاهی

از نظر ملاصدرا، عواطف آدمی با مرتبه وجودی او رابطه معناداری دارد. همه موجودات خواهان وجود و خیر یا امر مطلوب، هستند. اما از آنجا که انسان به عنوان حیوان ناطق از اراده و اختیار بهره‌مند است، رفتارها یا کنش‌های رفتاری‌اش از سر غریزه یا حرکت طبیعی‌اش، نیست. بلکه این کنش متأثر از قوای ادراکی انسان است. بر این اساس انسان با حواس باطنی و ظاهری خود نسبت به امور مشتاق و یا نسبت به آن‌ها اکراه می‌ورزد. همچنین از آنجا که صدرالدین شیرازی قائل به نوع دومی از اعمال یعنی اعمال قلبی (جانحه) در کنار اعمال جسمانی است، علاوه بر اینکه عواطف را نوعی ادراکات می‌داند، آن را نوعی عمل قلبی و نفسانی نیز دانسته، که منجر به برانگیختگی و بارور شدن کنش‌های رفتاری نسبت به امور می‌گردد. در حقیقت ملاصدرا عواطف را محرکی غایت‌مند می‌داند که تعلق به موضوعی دارند. بنابراین با توجه این موضوع و نیز مقدمات پیشین می‌توان گفت ایشان عواطف را صرفاً انفعالی قلمداد نکرده‌اند. سارتر فیلسوف اگزیستانسیالیستی نیز همچون ملاصدرا با پیوند زدن عواطف با ادراک و آگاهی معتقد است که، یکم، عواطف آلتی برای آگاهی است تا به واسطه آن‌ها، آگاهی به مطلوب برسد، دوم، احساسات و عواطف نوعی آگاهی است که بیانگر واقعیت آدمی بوده و امری تصادفی نیست. او عمل را شرط ضروری عاطفه ورزی دانسته و معتقد است عواطف ساختاری غایت‌مندانه دارند و صرفاً انفعالی نیستند.

۴,۲. عواطف اهرمی کنش گر برای تغییر جهان

عواطف علاوه بر اینکه در شناخت انسان‌ها نسبت به پدیده‌هایی که صورت‌های ذهنی‌شان مطابق با عالم خارج است، موثر هستند، بر تمایل و عدم تمایل نسبت به این امور نیز دخیل هستند. سارتر بر این باور است که عواطف، تغییر جهان است یعنی عاطفه آدمی را روشی برای عمل بر روی خودش قلمداد می‌کند که همین امر به‌عنوان تغییر در عالم نیز به‌شمار می‌رود. بر این اساس تاثیر رفتارهای عاطفی مانند سایر رفتارها نیست، بلکه اهرم‌هایی جسمانی هستند که با سکانداری آگاهی سعی در تغییر جهان پیرامون دارند. به‌عبارت دیگر عواطف رفتار خود فریبانه برای گریز از واقعیات هستند. از سوی دیگر ملاصدرا انفعالات عاطفی انسان را پاسخی هدف‌مند به محرک‌هایی می‌داند که در پروسه حیات نسبت به عالم در ما ایجاد می‌شوند. لذا جنبه انفعالی نداشته و به‌عنوان اهرم تحریک بر تصمیمات انسان موثر بوده و حامل واکنش نسبت به عالم هستند.

۴,۳. عواطف بخشی از هویت انسان

از نظر سارتر در حقیقت عواطف آدمی یکی از شیوه‌های تلاش جهت دستیابی به هویت شخصی است. لذا در این نگرش عواطف را تبیینی انگیزشی برای تمامی رفتارهای آدمی قلمداد می‌نماید. در حقیقت دیدگاه ایشان در باب این موضوع نوعی ارزیابی ذهنی نیست که صرفاً براساس آن بتوان تبیینی کمی و ژنتیکی همچون روش روان‌شناسانه ارائه کرد، بلکه ایشان با تاکید بر ارتباط میان عواطف و جهان، معتقد است یکم بروز عواطف آدمی مستلزم نوعی رابطه بی‌واسطه میان سوژه و ابژه است. بدین معنا که عاطفه آدمی باید همواره بطور مستقیم با ابژه درگیر باشد. این درگیری دائمی منجر به بروز تغییراتی در انسان شده و در نهایت انگیزه برای تغییر عالم فراهم می‌شود. در این فرآیند هویت آدمی شکل می‌گیرد. ملاصدرا نیز بر اساس پیوند موجود میان امور درونی یعنی عواطف آدمی و عالم، معتقد است چنانچه تاثیر و تاثر یا فعل و انفعالات عاطفی که حامل نوعی کنش نسبت به عالم بوده و به رفتار می‌انجامد تداوم یابد، منجر به شکل‌گیری بخشی از هویت انسان می‌گردد.

۵. نتیجه‌گیری نهایی بر اساس وجه افتراق با تکیه بر انتقادات وارده بر نظریه سارتر

سارتر از طرفی معتقد است عمل، شرط ضروری تحقق و ارزش‌مندی عواطف است و از سوی دیگر رفتارهای عاطفی را اثر بخش نمی‌داند. بر این اساس به نظر می‌رسد او دچار نوعی تناقض شده است. زیرا اگر عواطف ساختاری غایت‌مندانه دارند چگونه اثربخش نبوده و در عین حال منجر به عمل می‌شوند؟ از طرف دیگر پذیرش اینکه عمل شرط تحقق عواطف است، مستلزم محدود شدن عواطف است؛ وقتی در من نسبت به امری احساس خشم ایجاد می‌شود، مختارم که یا واکنش فیزیکی نشان دهم و مثلاً آسیبی به کسی بزنم یا ظرفی بشکنم و... یا هیچ عملی انجام ندهم. مطابق سخن سارتر من باید حتماً عملی انجام دهم و اگر عمل منعقد نگردد اصلاً احساس و عاطفه‌ای به نام خشم معنا نمی‌یابد؛ پس به ناچار و از روی اکراه و اجبار ظرفی می‌شکنم و آنگاه می‌توانم بگویم خشمگینم. در حالی که چنین بیانی از سارتر قابل قبول نیست، زیرا در این صورت اختیار معنای خود را از دست خواهد داد. بنابراین به نظر می‌رسد سارتر درک صحیحی از ترابط میان عواطف و اعمال آدمی نداشته است. در مقابل ممکن است تصور شود او در نگاه کلان به نوعی پوچ‌گرا بوده و آدمی را در تعارض میان انتخاب و واقعیت می‌بیند. لذا اثربخش ندانستن عواطف، ریشه در این نگاه کلانش دارد. در پاسخ باید گفت اولاً سارتر نوعی معنای انفسی درونی و مجعول برای حیات آدمی قائل است و معتقد است انسان آگاه باید برای زندگی خویش به دنبال جعل معنا باشد. یعنی اگر من به این باور برسم که حیاتم دارای اهدافی است، در قبال این اهداف، مادامی که مطلوب محقق گردد، مسئولیت دارم. وقتی مطلوب حاصل شد، آنگاه از آن احساس پوچی رها می‌شوم. همچنین اگر من اهدافی داشته باشم، همین حس مسئولیت برای تحقق و وصول اهدافم، احساس تمایل و عشق بدان هدف را نمایان ساخته و بیان‌گر این است که محرکی درونی موجود است که من را نسبت به تحقق مطلوب برمی‌انگیزد. بر این اساس این توجیه

نسبت عواطف و کنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظفری/ ۲۰۷

که اثربخش ندانستن عواطف ریشه در پوچ‌گرایی ایشان دارد، قابل قبول نیست. لذا با توجه به این انتقادات می‌توان دیدگاه ملاصدرا را موجه‌تر و دقیق‌تر دانست.

منابع

- قرآن کریم.
- امیری، رضا (۱۳۸۶)، هستی‌لنفسه در فلسفه سارتر و نقد آن، پژوهش‌های فلسفی کلامی، دوره ۸، ش ۳-۴، پیاپی ۳۱، صص ۳۱۹-۲۹۳.
- جلالی، حسین (۱۳۸۰)، درآمدی بر بحث «بینش»، «گرایش»، «کنش» و آثار متقابل آن‌ها، مجله معرفت، شماره ۵۰.
- دری، ضیاء‌الدین (۱۳۳۰)، کنزالمسائل فی أربع رسائل، تهران، نشر خیام.
- رفیعی، حجت‌الله (۱۳۹۴)، مراحل ادراک در فلسفه ملاصدرا، دوفصلنامه فلسفی شناخت، شماره ۱/۷۲.
- رحمتی، محمدصادق (۱۳۷۶)، شناخت اجتماعی، کیهان اندیشه، شماره ۷۳، صص ۶۷-۵۴.
- سارتر، ژان پل (۱۳۶۱)، اگزستانسیالیسم و اصالت بشر، ترجمه دکتر مصطفی رحیمی، نشر مروارید، چاپ ۸.
- سارتر، ژان پل (۱۳۸۶)، روانکاوی وجودی، ترجمه احمد سعادت نژاد، با مقدمه رالومی، تهران، نشر جامی، چاپ ۲.
- سارتر، ژان پل (بی‌تا)، هستی و نیستی، پدیده‌شناسی عالم هستی، ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، نشر شهریار.
- سجادی، جعفر (۱۳۷۵)، فرهنگ علوم فلسفی و کلامی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- سجادی، جعفر (۱۳۷۹)، فرهنگ اصطلاحات فلسفی ملاصدرا، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

- شعاری نژاد، علی اکبر (بی‌تا)، روان‌شناسی عمومی، نشر دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، ش ۱۰، چاپ ۳.
- شجاری، مرتضی؛ محمدعلیزاده، جعفر (۱۳۹۱)، ارتباط مراتب انسان با مراتب هستی از دیدگاه ملاصدرا، انسان پژوهی دینی، سال ۹، ش ۲۷، صص ۲۷-۵.
- شانظری، جعفر؛ یاریان، مجید (۱۳۹۳)؛ «رساله العشق» ابن سینا و تاثیر آن در ملاصدرا، ادیان و عرفان، سال ۴۷، ش ۱.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۴۱۲)، الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعه، بیروت، نشر دار احیاء التراث العربی، جلد اول.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۷۱)، عرفان و عارف نمایان، مترجم بیدارفر، محسن، تهران، انتشارات الزهرا.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۶۸)، الحکمه المتعالیه فی الأسفار العقلیه الأربعه، قم، نشر مکتبه المصطفوی.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۷۸)، سه رساله فلسفی، مصحح، آشتیانی، جلال الدین، قم، نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه مرکز انتشارات.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۶۰)، الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه، تصحیح جلال الدین آشتیانی، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۸۳)، الشواهد الربوبیه فی المناهج السلوکیه، مترجم جواد مصلح، تهران، انتشارات سروش.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۸۰)، مبدأ و معاد، مترجم محمد ذبیحی، قم، نشر اشراق.
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۶۶)، تفسیر القرآن الکریم، تصحیح محمد خواجوی، قم، نشر بیدار.

- نسبت عواطف و کُنش‌های رفتاری انسان از منظر ملاصدرا و ... / اظهاری، میرشمسی، سیدمظہری/ ۲۰۹
- شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۸۱)؛ کسر أ صنم الجاهلیه، تصحیح محسن جهانگیری، تهران، بنیاد حکمت صدرا.
 - شیرازی، صدرالدین محمد (۱۳۹۲)؛ الحکمہ المتعالیہ فی الاسفار العقلیہ الاربعہ، ترجمہ محمد خواجوی، تهران، انتشارات مولی، چاپ اول.
 - شیرازی، صدرالدین محمد (۱۹۸۱)؛ الحکمہ المتعالیہ فی الاسفار العقلیہ الاربعہ؛ بیروت، داراحیاء التراث العربی، جلد اول، چاپ سوم.
 - شه گلی، احمد (۱۳۹۸)، مبادی عمل از دیدگاه فارابی و ملاصدرا، فصلنامه آموزه‌های فلسفه اسلامی، دانشگاه علوم رضوی، ش ۲۴، صفحات ۲۵۶-۲۳۷.
 - صادقی، افلاطون؛ براز، فرنگیس (۱۳۹۰)، نسبت اخلاق رواقی با دیدگاه طبیعت‌گرایانه، فصلنامه اخلاق، سال ۱، شماره ۱.
 - عزیزی، اعظم (۱۳۹۲)، بررسی مفاهیم انتخاب و اضطراب در آثار فلسفی و ادبی سارتر، دانشگاه علامه طباطبائی، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجه.
 - لطف آبادی، حسین؛ کدیور، پروین؛ سیف، سوسن (۱۳۷۹)؛ روان‌شناسی رشد کاربرد نو جوانی و جوانی، تهران، سازمان ملی جوانان، جلد اول، چاپ ۳.
 - مطهری، مرتضی (۱۳۸۵)، مقدمه‌ای بر جهان بینی اسلامی، چاپ ۲۷، قم، انتشارات صدرا.
 - مطهری، مرتضی (۱۳۶۹)، انسان در قرآن، کتابخانه دیجیتالی، قم، انتشارات صدرا.
 - میرهادی، سیدمهدی (۱۳۹۸)، نسبت خیال با عواطف در فلسفه ملاصدرا، حکمت معاصر، ش ۲.
 - متقی، زهره؛ بختیار نصرآبادی، حسنعلی؛ نجفی، محمد؛ امام جمعه، سید مهدی (۱۳۹۷)، بررسی مبانی معرفت‌شناختی حکمت متعالیه و استخراج کارکردهای آن در تربیت زیبایی‌شناختی، فصلنامه مسائل کاربردی تعلیم و تربیت اسلامی، سال سوم، شماره ۱.

- یوسفوند، اکرم (۱۳۹۵)، مقایسه راهبردهای هیجان، شادکامی و کنترل عواطف در معلمان استثنائی و عادی شهرستان الشتر، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران.
- یزدانی، نجف؛ سعیدی مهر، محمد، ذهبی، سید عباس (۱۳۹۲)؛ رابطه عواطف و معرفت از منظر ملاصدرا، جستارهای فلسفی، شماره ۲۳.

- Robert P. Murphy & Amadeus Gabriel (2008), Study Guide to Human Action a Treatise on Economics; Alabama: Ludwig von Mises Institute.
- Gregory, Johnson (2009), Theories of Emotion. Drexel University USA.
- Jean-paul Sartre (2000), The Emotions: outline of a theory paperback-december1, p1.publisher: citadel.
- Jean-paul Sartre (1943/1984), L'Être et Le néant: Essai d'ontologie phénoménologique de L'imagination. Paris. Gallimard, The imaginary: An essay in phenomenological ontology, trans.H.E.Barnes.j.webber London and New York: Routledge.
- Jean-paul Sartre (1948), The Emotion outline of a Theory existentialism, ETC. Translated from The French by Bernard frechtman. Philosophical library new York.p.4. By philosophical library-p.50.
- Jean-paul Sartre (2005), self-formation and masculinities, Pierre Boule. By Bergbabn Books, New York. Oxford, p.36.
- Jean-paul Sartre (1940), the imaginary (a phenomenological psychology of the imagination), routledge Taylor & Francis Group London and new York.p.21, 103.
- Barnes, Hazel Estella (2010), Sartre. Philadelphia, Lippincott. Bibliography: p.188-190. Digitized by The internet archive. P.58.
- Daniel Vanello-(a) (2019), Sartre on Emotions, university Collego Dublin. January.
- Daniel Vanello-(b) (2019), Sartre theory of motivation article in the southern journal of philosophy. University College Dublin.26-1.
- Joseph p. FeLL. III (1965), Emotion in the thought of Sartre. Columbia university press, New York and London. p.29.
- Rafał Abramciow, Alina Kałużna-Wielobób (2015), Emotion function, according to j.p. sartres phenomenological psychology 1 problems of psychology in the 21 century vol.9, no9,no2, Pedagogical University, Cracow, Poland.
- Robert Denoon cumming (1985), the philosophy of Jean-paul Sartre. Modern Library, New York. Copy right by random house, Inc.p.55.